سخنرانی مسجد مروی - جلسه 11

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصوُمينَ. صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَريَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، مَوْلانَا وَ سَيِّدِنا و أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقِّ القائِمِ بِأَمْرِكَ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلى أعْدائِهِمْ أَبَدَ الآبِدينَ وَ دَهْرَالدّاهِرينَ.

(وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤمِنينَ وَ لا يَزيدُ الظّالِمينَ إلاّ خَسارا) [1]

یکی از کلمات مختصّه به این کتاب آسمانی که در مدت 1390 سال است نشان داده است این موضوع است، که این کتاب نظامِ دنیا و آخرت ما را ترتیب داده و معمور و آباد نموده است.

یک مقدّمه ای باید در رشته های تهذیب نفس و تجرید عرض کنم. حضرات بشر، روی افکار و اهواء خودشان راههایی را درست کردهاند و رفته اند و مىروند. من هم به قدری که سری از این سوراخ درآورده باشم، در اوایل اَمر و عمر رفته ام و بیگانه و ناآشنا و یک آخوند خشک نیستم. بشر رشته های مختلفی دارد که به واسطه این راهها مىخواهند خودشان را از قفس بدن بیرون بکشند و به عالم دگر وارد کنند و سَری از عوالم غیب در بیاورند و خودشان را کامل کنند. بشر ناقص است و همه در رقص تکاملی هستند و همه رو به تکامل مىروند. آنوقت یک دسته از بشر برای تهذیب نفوس و کامل شدن روح و تجرید نفس از بدن و اطلاع پیدا کردن از عوالم ماوراءالطّبیعه، راههای مخصوصی را اتخاذ مىکنند. راه ایشان عمدتاً فشار روی نفس است، خودشان را در مضیقه و محبس می‌اندازند، کم حرف می‌زنند یا سکوت می‌کنند. چهار شرط عامّ در ریاضتها و سیر و سلوکهای مختلف دنیا است: یکی صَمْت (سکوت) یعنی تا آنجایی که ممکن باشد کمتر حرف بزنند، مىگویند: حرف نزدن، فشاری است برنفس و نفس را تقویت مىکند؛ و یک مقدارش درست است.

کم گوی و گزیده گوی چون دُر لاف از سخن چو در توان زد

تا ز اندک تو جهان شود پُر آن خشت بود که پر توان زد

پرگوییها، صدی نود و نهاش مُهملات است. به هر حالت یکی از آن ریاضات، صمت و سکوت است.

ریاضت دوم، جوع است. این گرسنگی هم افسار مىكند نفس انسان را و الاّ این یابو اگر سیر باشد معلوم نیست به كدام جهنّم درّه بیفتد، باید گوشمالیاش داد، گرسنهاش داشت تا نفس تسلیم شود. یک مقدار از این امر را نیز اسلام گفته است. روزه اسلام نیز از همین قسم است. روزه اسلام، نه روزه ما که از افطار تا سحر یکنواخت مىخوریم. این هم ریاضت دوم.

ریاضت سوم، سهْرْ یعنی بیدارخوابی و کمخوابی است. بلكه تا جایی كه بنده اطلاع دارم در شبانه روز ده دقیقه، یک ربع بیشتر نمىخوابند، اگر كسی در این مسیر وارد بشود، اشكالات راجع به طول عمر امام زمان ارواحنافداه از نظرش مىرود. در این ریاضت، بعضیها بیداری مطلق را میگویند، و بعضي دیگر کم خوابی را.

ریاضت چهارم، عزلت و کنارهجویی از خلق جستن است. این چهار شرط عامّی است كه در مطلق ریاضتهایی كه بشر مىكشد، دیده میشود. البته تکمیل روح شرایط دیگر هم دارد. بعد از این چهار شرط ذکرها دارند، فكرها دارند، تفكّر در فكر دارند -كه نمىخواهم بگویم- رشتهها دارند تربیتهای مختلف دارند. برای چه؟ برای اینكه نفس را از این قفس، قدری خلاص كنند، از بدن تجرید كنند. تا جایی كه بنده اطلاع دارم این راهها كلاً به ضرر تمام مىشود. اوّلاً این ریاضتها یک قدری خشكی دماغ مىآورد و ایجاد بیماریها مىكند كه به بهداشت انسان صدمه مىزند و بدن اگر صدمه خورد از كار خدایی مىافتد. اسلام این امور را تجویز نكرده و دستور عزلت نمىدهد. خود گوشهگیری از مردم مختصر جنونی ایجاد مىكند. انسان از انس مشتق است. انسان خمیرهاش بر مجالست و معاشرت است. خداوند انسان را به صورت اجتماعی آفریده است. اگر یک كبوتری كه میان كبوترها زندگی مىكند ببرندش جای تاریكی، بعد از چند روز كبوتر تغییر مزاج پیدا مىكند. در همان عالم حیوانی خودش یک جنونی پیدا مىكند. اصلاً كنترل از اعضای حیوان برداشته مىشود و حیوان بیمار مىشود، زیرا از همنوعش جدایش كردهاند. انسان صد درجه بالاتر از حیوانات است، زیرا خمیرهاش بر اجتماعی بودن است. باید با هم جنسهایش انس بگیرد. این جدایی، مغز راخراب مىكند، و بر فرض مغزش را خراب نكند، خُلقش را تند میكند، كمحوصله مىشود، كمطاقت مىشود؛ خصوصاً اگر ضمائمی هم داشته باشد و حرف نزند. هریک از این چهار ریاضت، اگر از حدّی كه

اسلام گفته خارج باشد، ایجاد تشنّجات عصبی و دماغی منکند. خود بنده در اوّل جوانی با اینکه بزرگـتر داشتم، یک کمی که روزه بیشتر منگرفتم، با اندک بیداری شبی و ذکری و فکری، چنان کم حوصله و تندخلق و کمطاقت می‌شدم که اگر دو کلمه با من حرف منزدند، در حرف سوّم خُلقم تنگ منشد. حرارت جوانی هست، حرارت گرسنگی هست، حرارت ترک حیوانی هم هست، لب و کام خشک می‌شود، لذا باید جوهر سرب آورد و با لثّه خیساند آنجا گذاشت، و باید قدّومه خورد. بحمدالله حالا سلاسل از ریاضت به ریاست افتاده‌اند. ریاضتِ چی؟ کشک چی؟ طرف پانصد هزار تومان خانه و اثاثیّه دارد، این، مرتاض است؟ این، نوکر مرتضی علی است؟ خانهها، خانم‌ها، پول‌ها، پلوها، تعیّن‌ها که صدهزار رحمت بر آخوندهای ما. آخوندهای ما هیچ ریاستطلبی ندارند. امّا آن‌ها موقعی که خواسته باشند کسی را مشرّف و وارد کنند، با آن‌ها صفای درویشی می‌کنند. منگویند بیا جلو، بندهایت را باز کن تا بین ما و تو گرهی نباشد. بیا توی اطاق خلوت، خودت را بینداز روی زمین، سجده کن، باز بلند شو دست ببوس، پا ببوس. این‌ها کبریایی است. این‌ها یک انانیّت دارند. البته اگر بیایند پیش من، جرأت نمنکنند. من آن‌هایی را منگویم که واقعا ریاضت منکشند، نه این‌ها.

من 27 سال قبل با یکی از اقطاب آن‌ها صحبت کردم. به صاحب محراب و منبر قسم، من وقتی که به منزل او رفتم، دیدم چه ضیافت بسیار عالی، پسته‌های بسیار عالی دامغان، سوهان‌های درجه یک قم، باقلوای یزد، مویزهای کاشمر و ... . روی کرسی هم یک قالیچه ترکمنی بسیار عالی بود و داخل اتاقش هم عکس درویش‌ها را زده و زیر پایش پوست‌های مرغز بود که هرکدام صد و پنجاه تومان قیمت داشت. نمی‌دانید چه زندگی‌ای داشت. آن‌وقت، این می‌شود فقیر مولا؟ من وقتی رفتم، چیزهایی به آن‌ها گفتم که متحیّر ماندند و از من تشکّر کردند. این‌ها هر شب جوجه منخورند، مرتضی علی یک شب جوجه نخورد؛ اموال، مستقلاّت، املاک، این‌ها نوکر مرتضی علی هستند؟ اینها که سالک نیستند، غیبت منکنند، دروغ منگویند، خوراک خوب منخورند، پول زیاد دارند، خوش منپوشند، بالا بالا منشینند؛ این سالک است؟ چی چی؟ مگر بچّه بازی است؟

من در ایران و عراق و عربستان، سالک حسابی دیده‌ام. آن‌ها خطر دارند. آن‌ها هوی و هوس‌ها و کبر و غرورهایی دارند که حد ندارد. این‌ها خودشان را به جای امام زمان قالب کرده‌اند. این‌ها خودشان را ولیّ وقت حساب منکنند. این‌ها را ول کنید. این بی سر و صداها که توی حرف‌های دنیوی نیستند، خطرناکند. آن کسانی که سیر و سلوک واقعی را می‌روند، خطر دارند. یکی از خطرهای سلوک آن‌ها انحراف دماغ و به هم خوردن بهداشت ظاهری است. یک خورده که غفلت

شود، مىبينى بيمار شد. از بيدار خوابى صدمههايى به عصبش مىخورد، پارهاى از امراض پيدا مىكند و اضرار به نفس به حكم اسلام قطعاً حرام است و عقلاً هم جايز نيست. نه شرعاً و نه عقلاً جايز نيست. اين يک خطر. به فرض اگر كسى مراقب باشد و نگذارد مزاجش از حال طبيعى خارج شود، يعنى آن تشنّجات عصبى و حيوانى را مواظب باشد و بدن را به حال آورد، معذلک با مراقب بودن، عيب بزرگى در او پيدا مى‌شود. آن عيب اين است كه بعد از همه اين‌ها قلبش از خدا دور مى‌شود. من ده دوازدهتا از اقطاب اين‌ها را كه ديدهام. يكشان را ديدم كه مراقب اين جهت بود، زيرا سه ماه رجب و شعبان و رمضان را روزه مى‌گرفت، لذا سودا بر اوغلبه كرده، مزاجش به حال طبيعى نبود. بعد از ماه رمضان يكى دوتا مسهل مىخورد تا معده به حال اعتدال بيايد. بعد هم غذاهاى حيوانى مىخورد. مراقب بود يک خورده كه بيشتر گرسنگى مىكشيد، يک حبّ مقوّى بخورد و به قول شما ويتامين بدنش را زياد كند.

تازه بعد از مراقبت اين جهات، يک عيب بزرگى پيدا مىشود كه من ديدهام، شنيدنى نيست، در كتاب‌ها هم نديدهام، بلكه خودم به آن واردم. يک خطر عمده اين راه رياضت را امروز مىخواهم بگويم و آن اين است كه بعد از همه اين‌ها از خدا بيگانه مىشوند. صدى نود و نه از ارباب سير و سلوک كه به جايى برسند، يک مقدارى تجريد پيدا بشود، از خدا بيگانه مىشوند. آقا راه قوى شدن نفس كه كارى ندارد، نفست را مهار كن قوى مىشود، چه به راه خدايى و چه به راه شيطانى. يكى از جوكى‌هاى هندى بود كه تا دوسال پيش زنده بود. رفقايى داشتيم مىرفتند پاكستان، هندوستان و سرى به او مىزدند. 16 سال رفته بود عقب مغاره خزيده بود و رويش را به ته مغاره كرده بود و پشتش را به در مغاره. 16 سال از آنجا بيرون نيامده بود. غذايش مقدارى الكل بود. به اين فشار، قوّتى پيدا كرده بود و نفسش اخبار از غيب مىداد. او مى‌گفت: تو آمدى براى چه كار، اين كار انجام مىشود يا نه. اين كه چيز فوقالعادهاى نيست. تازه اگر رسيدند به اين كمال، اوّل خطر است، اوّل تفرعن و انانيّت و اعتماد به نفس است. قرآن مىفرمايد:

(إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى) [2]

فداى اين آيات بشوم، انسان وقتى خودش را مستغنى ديد، طغيان پيدا مىكند. همين‌كه شلوارش دو تا شد، از دروازه غار مى‌رود به محلّه يوسف‌آباد. يک قدرى رياستش قوى شد، به كسى كار ندارد. نوع ما فرعونيم امّا وسايلش در ما نيست. استغناى ظاهرى اينقدر طغيان دارد، واى به استغناى

باطنی! نمی‌دانید چه تفرعنی ایجاد می‌کند. نمدانید چه جور آدم را از خدا مبُرد. اگر از طریق خدا نباشد انسان را از خدا دور مکند، اتّکایش به خودش مشود نه به خدا.

یک کسی است که اسمش را نباید ببرم. او در یک گردش مختصری خدا یک قدرتی به او داد، قوی شد به طوری که هرچه را مخواست مشد. «إنَّ العارفَ يَخلُقُ بِهِمَّتِهِ» [3] ابوعلی سینا هم در «اشارات» این مطلب را گفته است. آن شخص، یک نفری را در یزد نظر کرد و خواست که آن مرد در مدت 24 ساعت، نزدش بیاید. پس نزدش آمد و هستی‌اش را تسلیم کرد. شیطان هم که چیز عجیبی است، شیطان از همه کسبه حقّه‌باز، حقّه‌بازتر است. از همه دلاّل‌های زرنگ الدنگ، زرنگتر است. این بیپدر و مادر مفهمد هر کسی را چطور گول بزند. در قلبش می‌اندازد که الحمدلله، راحت شدی، شکر خدا، چه غصّهای داری؟ به مقام نفس مطمئنّه هم که رسیده‌ای! به تو القا می‌کند که دیگر حالا به هیچ چیز احتیاج نداری. به تو القا می‌کند و می‌گوید که تو خلاّق هستی و خلق می‌کنی. ببینید چطور آن بیپیر امر را مشتبه مکند؟ آن شخص از هیچ امری ترس نداشت، حتّی کسی به او گفته بود که من یک صنعت شمسی مثالثهای را بلدم، آیا مخواهی به تو بدهم؟ و او پاسخ داده بود: من خلاّق صنعت اکسیرم، و اگر بخواهم صنعت ایجاد مکنم. این‌جوری به خودش تکیه پیدا کرده بود. اینطوری بود و این اوّل جنگ با خداست، اوّل بریدگی از خداست، ولو به لسان الحمدالله باشد. در باطن مطلب دل از خدا کنده است، به خدا متّکی نیست، دست گدایی به جانب خدا دراز نمکند، از حوادث خدایی ترس ندارد؛ مثل آن حاج آقایی که صدهزارتومان پوند انگلیسی و لیره پهلوی توی خانهاش دارد. او از زیر و بالا شدن بازار پروا ندارد، وحشت ندارد. این‌هم از عقوبت خدا وحشت ندارد. یک لفظ الحمدالله مباندازد جلو، امّا آنطوری که از ته دل گدای خدا باشد، نیست. این آدم، اینطوری شده بود. یک موقعی همین آدم به خدا نالید و از خدا خواست که او را به روّیه صاحب‌الزّمان و ائمهاش کند که قطعیش شود که از پیروان آن‌هاست. ظاهراً پذیرفته شده بود. بعد از هفت هشت روز نفسش متوجّه به مطلبی شد، خواست آن را انجام دهد. با خودش گفت امشب سحر بیدار مشوم و مخوانمش. اتفاقاً برخواست دید محتلم شده است. اِه بر پدر شیطان لعنت! چرا این‌جور شدیم؟ خوب بماند برای فردا شب. امّا فردا شب به خواب افتاد، با این‌که خوابش یک قدری در اختیارش بود و هر وقت مخواست بلند مشد، امّا افتاد به خواب خرگوشی. یک وقت بیدار شد دید اذان صبح را گفتهاند. لاالهالاّالله بر پدر شیطان لعنت! خوب بماند برای فردا شب. آقا سه شب، پنج شب بالاخره بعد از مدّتی فهمید که یک جورهای دیگر شده است، و هیچ خبری نیست. بیدار شد، حالش هم پیدا کرد و خواست کاری کند، دید اصلاً خداوند این قدرت را از او گرفته است. پس

افتاد به سوز و گذاز. این‌ها مدرک خارجی دارد، شنیدنی نیست. هی خداخدا گفت، مگر من چه کردم؟ چرا این کمال را از من گرفتی؟ چه معصیتی کردم؟ اگر غرضت دادن بود، چرا گرفتی؟ اگر غرضت گرفتن بود، چرا دادی؟ مثل زن جوان مرده افتاد در خانه و داد و فریاد می‌کرد. یک مرتبه به او فهماندند که آرام گیر! مگر تو آن آدمی نبودی که گفتی خدایا مرا تابع ائمّه و خصوصاً امام زمان کن؟ ما هم همان کار را کردیم، امّا تو غافلی. وقتی که آن قدرت را داشتی، همینطور مسوختی و خودت را گدای ما مدیدی؟ نه. ما را فعّال و توانا و کننده کارها مدانستی؟ نفست ما را اینطور مدید؟ نه. آن وضع تو، عین خدا شدن بود، عین شرک بود، از تو گرفتیم، و تو را نوکر صاحبالزّمان و پیغمبر کردیم. پیغمبر مگوید: یک روز بده بخورم «شکراً لك» بگویم، یک روز نَده تا گدایی کنم، گدایی واقعی [4] و از سوز دل بگویم: «یا الله! یا قاضی الحاجات! یا کافی المهمّات! یا مجیب الدعوات! یا راحم المساکین!» آن زمان تو خودت را مسکین نمدیدی، ولو مگفتی الحمدالله خدا داده، امّا باطنت به ما پیوند نداشت، اعتماد نداشت. کسی که امشب نان ندارد، مآید کنج مسجد اشک مریزد و می‌گوید خدا ندارم، افطاری زن و بچّهام را برسان! با سوز از خدا گدایی می‌کند، امّا منی که الآن پول تو جیبم هست محال است آنطور از خدا بخواهم. آن سوز و گدایی، کار مکند و کنه عبودیّت و بندگی من است. این است که مولویّت و آقایی خدا را آشکار مکند و فقر و ذلّت و خاکساری این طرف را نمایان مکند. تو قوّه داشتی، دارایی داشتی، مگفتی هر کاری را بخواهم مکنم، کسی غیر از ما حتّی خاتم الانبیا حقّ این ادّعا را ندارد؛ لذا علىبن ابیطالب که اُذُن الله است، عین الله است، جَنب الله است، نفس الله القائمة بالسّنن است، هیچ وقت این ادّعا را نکرده است و اگر گفته، گفته با اذن خدا، با اجازه خدا؛ ولی توی ببیر مگفتی من. حالا هم خواسته‌ای پیرو ائمهات کنیم.

گهی بر طارم اعلی نشینیم

گهی بر پشت پای خود نبینیم

ای موسی! نمک آشت را هم از من بخواه، پیغمبر مگوید: یک روز بده شکر تو را کنم، یک روز نده تا بنالم، بسوزم، دست گدایی دراز کنم. باید به گوهر ذات، گدا بود، باید به گوهر ذات عاجز بود و از خدا عاجزانه درخواست کرد. این مطلب تا همینجا بس است.

این کسانی که وارد دسته سلوک می‌شوند، خدا نکند که یک درگوشی به آن‌ها بگویند. یک درویش و رفیق مولایی بود که من 30 سال قبل با او رفیق بودم و دو سه سال قبل هم به تهران آمد.

یکـروزی در آن زمان که در مدرسه فاضل خوان مشهد درس می‌خواندم، آن درویش را در حمام فاضل خوان دیدم که داخل خزانه است. با او گرم گرفتم، دیدم آدم بدی نیست. ذکرهای خوبی هم داشت. یک ذکر توحیدی هم پیدا کرده بود. یک در گوشی به او گفته بودند. با این در گوشی، یک های و هویی داشت که نمی‌دانید. به او گفتم بنشین سر جایت. سپس چیزهایی به او گفتم که متحیّر شد. حالا شما تصوّر کنید این شخص یک جزئی قوّت نفس پیدا کند، خودش را خدای مجسّم، ولیّ مجسّم و قطب مجسّم می‌داند. این یک خطر بود که برایتان گفتم. مبادا در این رشتهها بروید که دیوانه مىشوید مثل شیخ احمد احسایی. تو را چه به این غلطها آشیخ! یک چیزی داشت و چیزهایی را هم دید، امّا دیوانه شد. از آن‌طرف شاگردش سید کاظم رشتیِ دیوانه پیدا شد. این دوتا دیوانه با هم ازدواج کردند، یک سوسک سیاه و دیوانهای پیدا شد، یعنی همان سید علىمحمد باب شیرازی. این‌ها همه روی خط ریاضت است. اوّل به سُر خوردن به زمین و آخر سرنگون شدن از کوه است. بدانید که شما این صحبت‌ها را از یک شخص خبیری می‌شنوید. بدانید آن کسی که در این رشته‌ها برود و همه جوانب را رعایت کند، معذلک اوّل خطرش است. مثل آن دهاتی بایزید بسطامی که قدری بالا رفت و ببین چه مىگوید: «لا إله إلاّ أنا، لوائی أعظم من لواء محمّد» [5] پرچم من از پرچم محمّد بزرگتر است، «لیس فی جبّتی سوی الله». ای بدبخت! تو دور پِهنهای اصطبل خاتمالانبیاء9 پشهای هم نیستی. این غلطها چیه؟

ترهّات و شطح و طامات را رها کن. این‌ها همه طامات گفتن و مزخرفات گفتن است:

رهـا کـن ترهّـات و شطـح و طامـات کـرامـات تـو انـدر حق‌پرستـی است

خـیـال خـلـوت و نـور کـرامـات جز او کبر و ریا و عُجب و هستی است

بزرگی این است که انسان، بنده خدا شود. هرچه عجز و لابه‌ات در مقابل خدا بیش‌تر شود، بزرگـتر می‌شوی. بزرگی علیّ‌بن ابی‌طالب7 در آن است که هرچه بالاتر می‌رود، عجز و لابه‌اش در مقابل خدا بیش‌تر می‌شود و بیش‌تر سرخضوع و خشوع به درگاهش فرود می‌آورد.

این رشته تهذیب نفوس سالکین بشری است که به محض آن‌که اندکی قدرت نفسی پیدا کردند، یا یک در گوشی به آن‌ها گفتند، باد نخوت و غرور در دماغشان می‌اندازند. چون چنین است دو پیل مىشوند و به جنگ هم مىافتند، چون چنین است به هم بد مىگویند. این یکی می‌خواهد آن یکی را بکوبد، و آن یکی این یکی را. بکتاشی، طاووسی را بد مىگوید، طاوسی، ذهبی را بد مىگوید، ذهبی، خاکساری را بد مىگوید. این قطب مىگوید من، آن قطب مىگوید من، امّا علیّ‌بن ابی‌طالب7

می‌گوید خدا، حسن‌بن علی7 می‌گوید خدا، حسین‌بن علی7 می‌گوید خدا، علی‌بن الحسین زین‌العابدین7 می‌گوید خدا، همین‌طور تا حضرت بقیّةالله7 می‌گویند خدا. بعد از این‌ها هم از حسین بن روح تا شیخ مرتضی انصاری، همه می‌گویند خدا خدا، امّا او می‌گوید: جز بیعت کردن با من، بیعت کردن با دیگری قبول نیست. معلوم می‌شود همه‌اش دکّان‌داری است.

سابق‌ها درویش‌هایی بودند که عقرب را با منتر می‌گرفتند، امّا این درویش‌های حالا نمی‌توانند این کار را بکنند و این‌ها دم عقرب را یا با مقراض می‌برند و با این‌که نیش عقرب را با آتش داغ می‌کنند، زیرا نیش عقرب از جنش شاخ و موم است و به محض این‌که حرارت آتش به آن برسد، نیشش کلفت می‌شود و سوراخش هم بسته می‌شود و حیوان نمی‌تواند نیش بزند. آن‌هایی که منتر داشتند، با هم به جنگ می‌آمدند، یعنی ده تا عقرب را در کاسه مسی می‌ریختند و دو نفر درویش شروع می‌کردند به خواندن منتر و جنتر. ده تا منتر این یکی می‌خواند، ده تا منتر آن یکی می‌خواند. آن‌وقت می‌گفتند بردار. هرکدام از این دو نفر که قوی‌تر بودند، آن یکی دیگر تسلیم او می‌شد. منتر آن چیزی است که می‌خوانند عقرب خشک می‌شود و می‌بندند. جنتر آن است که باز می‌کند.

در گود زورخانه سیر و سلوک هم همین‌طور است. یک داستان از «تذکرة الاولیاء» شیخ عطّار برایتان نقل کنم. تهذیب قرآن باشد برای فردا. شیخ عطّار در تذکره‌اش می‌نویسد: یک شیخ المشایخی بود هم‌زمان با شیخ ابوالحسن خرقانی. خرقان بین شاهرود و گرگان است. این دو با هم درافتادند. دو سالک ریاضت کشیده باید با هم مهربان باشند. این اوّل کُشتی گیریشان در گود زورخانه سیر و سلوک است؛ التفات فرمودید؟ یک روز شیخ ابوالحسن گفت: هرکس طالب کعبه حقیقت است اینجا بیاید، یعنی من کعبه حقیقتم، مردم بیایند اینجا. این خبر را دو تا از این درویش‌ها به شیخ المشایخ رساندند. شیخ المشایخ گفت حال که کعبه دیگری پیدا شده است، ما در این کعبه را بستیم. عطار می‌نویسد: آن سال به همّت آن پیر در کعبه بسته شد. چطور شد؟ اسماعیلی‌ها ریختند به مکّه و حاجیها را کشتند، حجرالاسود را برداشتند بردند به کوفه و تا دوسال در مکّه بسته بود. یک روز یکی از مریدها آمد پیش شیخ المشایخ و گفت: شیخنا! تا کی در کعبه بسته باشد؟ آن را بازکن. شیخ یک توجه کرد و گفت: باز کردیم. از سال بعد، در کعبه باز شد. گفت: من بستم، حالا هم باز کردم. آن مرید گفت: شیخ المشایخ! چندین هزار نفر و خیلی نفوس در مکّه کشته شدند، چرا چنین کردید؟ گفت: جایی که دو پیل، تن به هم می‌سایند، اگر چندین پشه زیر پا لگدمال شوند، بحثی نیست.

این تکبّر و تفرعنش، راستی هم پیل است، یعنی حیوان است، هم این و هم آن. قرآن می‌فرماید:

(مَنْ قَتَلَ نَفْساً بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّما قَتَلَ النّاسَ جَميعاً) [6]

قرآن می‌فرماید: دخالت در خون یک نفر از گناهان کبیره است، ای اف بر این سلوک! امّا قرآن چه مکند؟ قرآن بنده خائف درست مکند، قرآن چنین تربیت مکند:

«أَمَّا اللَّيْلَ فَصَافُّونَ أَقْدَامَهُمْ، تَالِينَ لِأَجْزَاءِ الْقُرْآنِ يُرَتِّلُونَهَا تَرْتِيلاً، يُحَزِّنُونَ بِهِ أَنْفُسَهُمْ، وَ يَسْتَثِيرُونَ بِهِ دَوَاءَ دَائِهِم» [7]

خدایا! به حق قرآنِ عظیم ما را به تربیت و تهذیب قرآن مهذّب بفرما! ما را به سیر و سلوک قرآن، کامل و مکّمل بفرما!

صلی الله علیك یا اباعبدالله شب عاشورا اصحابِ اباعبدالله قرآنی خواندند، آی قرآن با حالی بود هابهای «وَ لَهُم دَوِیٌ كَدَوِیِّ النَّحلِ» [8]

شب عاشقان بی‌دل چه شبی دراز باشد

تو بیا کز اوّل شب در صبح باز باشد

قائم و راکع و ساجد بودند. یکی نماز مخواند، یکی قرآن مخواند، یکی روی خاک افتاده «سبحان ربّی الأعلی» مگفت، یکی در حال رکوع بود. جانم قربانتان ای اصحاب حسین! جان من فدای آن دل سوختهای که به نام ابی‌عبدالله7 منقلب مشود. هر که دلش با حسین7 پیوند دارد، الآن کربلا رفته است. سنفر از اصحاب عمر سعد دور خیمهها مگشتند یک وقت دیدند از میان این خیمهها صدای قرآن خواندن مآید. عجب اینها قرآن خوانند؟ به ما مگفتند اینها از دین بیرون رفتهاند. به قرآن خواندنِ اصحاب حسین7 گوش دادند. دل آن‌ها را جذب کرد و آن‌ها را به اصحاب امام حسین7 ملحق کرد. امام حسین7 هم در یک خیمهای نشسته و این اشعار را مخواند:

يَا دَهْرُ أُفٍ لَكَ مِنْ خَلِيلِ مِنْ صَاحِبٍ أَوْ طَالِبٍ قَتِيلِ وَ إِنَّمَا الْأَمْرُ إِلَى الْجَلِيلِ

كَمْ لَكَ بِالْإِشْرَاقِ وَ الْأَصِيلِ وَ الدَّهْرُ لَا يَقْنَعُ بِالْبَدِيلِ وَ كُلُّ حَيٍّ سَالِكٌ سَبِيلِي [9]

ای روزگار! وای بر تو، با بندگان خدا چه مکنی؟ با بندگان خدا دشمنی مکنی؟ روزگار! وای بر تو! دختر علی7 را میان بیابان امان امان، ای روزگار! اف بر تو باد! وای برتو باد! بچّههای پیغمبر9 آواره بیابان‌ها، گرفتار گرگان کوفه و درندگان صحرا شوند؟ منقلب شدید، حق دارید منقلب شوید، زیرا این اشعار یک نفر دیگر را نیز منقلب کرده است. این گریههای شما دنبال انقلاب اوست. من می‌گویم هر که شنید، فریادش را بلند کند. همینطوری که شعرها را مخواند و شما بعد

از 1300 سال این اشعار را مشنوید و منقلب مشوید؛ یک خانمی این اشعار را شنید. یک وقت دیدند زینب از خیمه بیرون آمد: «وَا ثُكْلَاهْ! لَيْتَ الْمَوْتَ أَعْدَمَنِي الْحَيَاة!» [10] خواهر از شنیدن اشعاری که بیم مرگ در آن اشعار است مثل سپند منقلب شد. علیل بیمار را ول کرد، دست از پرستاریِ بیمارش برداشت، سروپای برهنه از خیمه بیرون آمد، داد مزد خواهرت بمیرد عزیزم! خبر از مرگت مىدهی؟ خدا خواهرت را بمیراند. ای وای! فردا همین زینب3 دید شمر روی سینه حسین7 نشسته.

[1] . سوره اسرا، آیه 82.

[2] . سوره علق، آیات 6- 7.

[3] . شرح فصوص قیصری، ص632.

[4] . عَنْ عَبْدِ الْمُؤمِنِ الْأَنْصَارِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِاللهِ7 قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ9: عُرِضَتْ عَلَيَّ بَطْحَاءُ مَكَّةَ ذَهَباً.فَقُلْتُ: يَا رَبِّ! لَا وَ لَكِنْ أَشْبَعُ يَوْماً وَ أَجُوعُ يَوْماً فَإِذَا شَبِعْتُ حَمِدْتُكَ وَ شَكَرْتُكَ وَ إِذَا جُعْتُ دَعَوْتُكَ وَ ذَكَرْتُكَ. (الكافي، ج8، ص131)

[5] . تذکرة الاولیاء، ج1، ص163. 164.

[6] . مائده: 32.

[7] . روضةالواعظين، ج2، ص438.

[8] . بحارالأنوار، ج44، ص394.

[9] . الارشاد، ج2، ص93.

[10] . الارشاد، ج2، ص93.